



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

مسئله‌ی فلسطین و مبارزه با امپریالیسم

چرا مبارزه برای فلسطین مبارزه با امپریالیسم آمریکا در منطقه است؟

آدام هنیه

ترجمه‌ی: محمد غزنویان



تیر ۱۴۰۴

جنگ توأم با نسل‌کشی اسرائیل در غزه، در هفت ماه گذشته، موجی بی‌سابقه از اعتراض‌ها و آگاهی جهانی پیرامون فلسطین ایجاد کرده است. میلیون‌ها نفر به خیابان‌ها آمده‌اند، اردوگاه‌های اعتراضی در دانشگاه‌های سراسر جهان گسترده شده‌اند، کنش‌گران دلیر، بنادر و کارخانه‌های اسلحه‌سازی را مسدود کرده‌اند و درکی عمیق‌تر شکل گرفته که اکنون بیش از هر زمان دیگری کارزاری جهانی برای خروج سرمایه‌گذاری و تحریم اسرائیل لازم است. توجه گسترده‌ای که به پرونده‌ی آفریقای جنوبی علیه اسرائیل در دیوان بین‌المللی دادگستری شد، به تقویت توان این جنبش‌های مردمی یاری رسانده است؛ پرونده‌ای که نه تنها واقعیت نسل‌کشی اسرائیل را به شدت برجسته کرده، بلکه سماجت کشورهای اصلی غربی در رابطه با تسهیل اقدامات اسرائیل در نوار غزه و فراتر از آن را نیز آشکار کرده است.

با این حال و به‌رغم این موج جهانی هم‌بستگی با فلسطین، هنوز چندین برداشت نادرست پیرامون چگونگی بحث درباره‌ی مسئله‌ی فلسطین و پرداختن به آن وجود دارد. سیاست‌های مربوط به فلسطین اغلب از منظر اسرائیل، کرانه‌ی باختری و غزه مذاقه می‌شوند و پویش‌های گسترده‌تر منطقه‌ای خاورمیانه و بستر جهانی‌ای که استعمار مبتنی بر شهرک‌سازی (settler colonialism) اسرائیل در آن عمل می‌کند، نادیده گرفته می‌شود. به‌همین ترتیب، هم‌بستگی با فلسطین نیز عمدتاً به مسأله‌ی نقض گسترده‌ی حقوق بشر و تخطی‌های بی‌وقفه‌ی اسرائیل از حقوق بین‌الملل نظیر کشتارها، بازداشت‌ها و سلب مالکیت که فلسطینی‌ها هشت‌دهه با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند، تقلیل می‌یابد. مشکل این چارچوب‌بندی مبتنی بر حقوق بشر این است که مبارزه‌ی فلسطینی‌ها را از بستر سیاسی‌اش تهی می‌کند و از توضیح **دلیل** حمایت بی‌قیدوشرط کشورهای غربی از اسرائیل بازمی‌ماند. و هنگامی که این پرسش اساسی درباره‌ی دلیل حمایت غرب مطرح می‌شود، بسیاری آن را به وجود «لابی حامی اسرائیل» در آمریکای شمالی و اروپای غربی نسبت می‌دهند که دیدگاهی ست نادرست و به‌لحاظ سیاسی خطرناک که رابطه‌ی میان دولت‌های غربی و اسرائیل را اساساً به‌اشتباه تبیین می‌کند.

هدف من در این نوشتار ارائه‌ی رویکردی بدیل برای درک مسأله فلسطین است که آن را در بستر گسترده‌تر منطقه و جایگاه محوری خاورمیانه در جهانی متمرکز بر محور سوخت‌های فسیلی قرار می‌دهد. استدلال اصلی من این است که حمایت بی‌دریغ آمریکا و کشورهای اصلی اروپایی از اسرائیل را نمی‌توان خارج از این چارچوب فهمید. اسرائیل به‌عنوان مستعمره‌ای شهرک‌نشین (colony settler) در حفظ منافع امپریالیستی غرب — به‌ویژه منافع آمریکا — در خاورمیانه نقش اساسی ایفا کرده است. این نقش دوشادوش دیگر ستون مهم سلطه‌ی آمریکا در منطقه، یعنی پادشاهی‌های نفت‌خیز عرب حوزه‌ی خلیج فارس، اساساً

عربستان سعودی، ایفا شده است. روابط به سرعت متحول میان کشورهای خلیج فارس، اسرائیل و آمریکا، برای درک لحظه‌ی کنونی اهمیت اساسی دارد، به‌ویژه در شرایطی که قدرت جهانی آمریکا نسبتاً تضعیف شده است.

تحولات پس از جنگ و خاورمیانه

دو دگرگونی بزرگ جهانی^۱ نظم بین‌المللی در حال تغییر را بلافاصله در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تعریف کرد. نخستین دگرگونی^۲ انقلاب در نظام‌های انرژی جهان بود: ظهور نفت به‌عنوان سوخت فسیلی اصلی جهان که جای‌گزین زغال‌سنگ و سایر منابع انرژی در اقتصادهای صنعتی اصلی شد. این گذار به سوخت فسیلی ابتدا در آمریکا رخ داد: مصرف نفت در این کشور در ۱۹۵۰ از زغال‌سنگ پیشی گرفت و همین روند در دهه‌ی ۱۹۶۰ در اروپای غربی و ژاپن نیز دنبال شد. در میان کشورهای ثروت‌مندی که در چهارچوب سازمان هم‌کاری و توسعه اقتصادی (اوپک) گرد هم آمده بودند، سوخت‌های فسیلی در ۱۹۵۰ کم‌تر از ۲۸ درصد از کل مصرف را تشکیل می‌داد؛ اما سهم آن تا پایان دهه‌ی ۱۹۶۰ به حداکثر رسید. نفت، با چگالی انرژی بالاتر، انعطاف‌پذیری شیمیایی، و قابلیت جابه‌جایی آسان، موتور سرمایه‌داری پرونق پس از جنگ را به حرکت درآورد و زیربنای طیف گسترده‌ای از فناوری‌ها، صنایع و زیرساخت‌های نوین شد. این آغاز چیزی بود که دانشمندان بعدها از آن به‌عنوان «شتاب بزرگ» یاد کردند: گسترش عظیم و مداوم مصرف سوخت‌های فسیلی که از میانه‌ی قرن بیستم آغاز شد و به‌طور اجتناب‌ناپذیری به وضعیت اقلیمی اضطراری امروز انجامید.

این گذار جهانی به نفت به نحو تنگاتنگی با دومین تحول بزرگ دوران پس از جنگ یعنی تثبیت آمریکا به‌عنوان قدرت اصلی اقتصادی و سیاسی جهان مرتبط بود. خیزش اقتصادی آمریکا که از دهه‌های آغازین قرن بیستم شروع شده بود، با جنگ جهانی دوم به ظهور قطعی آمریکا به‌عنوان پویاترین قدرت سرمایه‌داری جهانی انجامید؛ قدرتی که تنها اتحاد شوروی و اردوگاه متحدانش را در برابر خود می‌دید. قدرت آمریکا بر ویرانه‌های ناشی از جنگ در اروپای غربی و همچنین تضعیف سلطه‌ی استعماری اروپا بر بخش عمده‌ی به‌اصطلاح «جهان سوم» استوار شد. آمریکا با عقب‌نشینی و افول قدرت بریتانیا و فرانسه ابتکار عمل را در شکل دادن به معماری سیاست و اقتصاد پس از جنگ، از جمله نظم مالی جهانی تازه‌ای که حول محور دلار آمریکا متمرکز بود، به دست گرفت. آمریکا ۶۰ درصد از کل تولید صنعتی جهان و اندکی بیش از یک‌چهارم تولید ناخالص داخلی جهانی را تا اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ در اختیار داشت و ۴۲ شرکت از ۵۰ شرکت صنعتی برتر جهان آمریکایی بودند.

این دو گذار جهانی — گذار به نفت و عروج قدرت آمریکا — پیامدهای عمیقی برای خاورمیانه در بر داشتند. از سویی، خاورمیانه نقشی تعیین کننده در دگرگونی جهانی به سوی نفت ایفا کرد. این منطقه ذخایر عظیم نفتی در اختیار داشت که تا اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ حدود ۴۰ درصد ذخایر اثبات شده‌ی جهان را تشکیل می داد. منابع نفتی خاورمیانه به بسیاری از کشورهای اروپایی نزدیک بود و هزینه‌ی تولید آن بسیار کم تر از هر نقطه‌ی دیگری از جهان بود. در نتیجه، امکان عرضه‌ی مقادیر تقریباً نامحدودی از نفت ارزان قیمت خاورمیانه به اروپا وجود داشت؛ نفتی که از زغال سنگ ارزان تر بود و در عین حال، بازار داخلی نفت آمریکا را از تأثیرات افزایش تقاضای اروپا مصون نگاه می داشت. تمرکز دوباره‌ی عرضه‌ی نفت اروپا بر خاورمیانه فرایندی بسیار سریع بود؛ بین سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۰ سهم نفت وارداتی اروپا از این منطقه دو برابر شد و از ۴۳ به ۸۵ درصد رسید. این تحولات نه تنها زمینه ساز ظهور صنایع جدید (مانند پتروشیمی) شد، بلکه شکل‌های تازه‌ای از حمل و نقل و جنگ افروزی را امکان پذیر ساخت. در واقع، بدون خاورمیانه، گذار به نفت در اروپای غربی شاید هرگز رخ نمی داد.

عمده‌ی ذخایر نفتی خاورمیانه در منطقه‌ی خلیج فارس، به ویژه در عربستان سعودی، دولت‌های کوچک عربی حوزه‌ی خلیج و هم چنین ایران و عراق متمرکز است. در نیمه‌ی نخست قرن بیستم، این کشورها عمدتاً توسط حکومت‌های سلطنتی مستبدی اداره می شدند که از حمایت بریتانیا برخوردار بودند (به جز عربستان سعودی که به طور اسمی مستقل از استعمار بریتانیا بود). تولید نفت این منطقه در کنترل شمار اندکی از شرکت‌های بزرگ نفتی غربی قرار داشت که در ازای حق استخراج نفت، به حاکمان این کشورها اجاره و حق امتیاز پرداخت می کردند. این شرکت‌های نفتی «یک پارچه عمودی» بودند، بدین معنا که نه تنها استخراج نفت خام را کنترل می کردند، بلکه پالایش، حمل و نقل و فروش نفت در سراسر جهان را هم در دست داشتند. قدرت این شرکت‌ها فوق العاده بود و با تسلط بر زیرساخت‌های گردش نفت امکان آن را داشتند که هرگونه رقیب بالقوه را از میدان به در کنند. تمرکز مالکیت در صنعت نفت بسیار فراتر از هر صنعت دیگری بود؛ چنان که در پایان جنگ جهانی دوم، بیش از ۸۰ درصد از کل ذخایر نفتی جهان (خارج از آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی) تنها در اختیار هفت شرکت بزرگ آمریکایی و اروپایی قرار داشت که به هفت خواهر نفتی معروف شدند.

اسرائیل و خیزش ضد استعماری

هنگامی که خاورمیانه در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به مرکز بازارهای جهانی نفت بدل شد، این شرکت‌های نفتی با وجود قدرت عظیم‌شان با مشکل بزرگی مواجه شدند. به سیاق دیگر نقاط جهان، طیفی وسیع از

جنبش‌های ناسیونالیست، کمونیست و دیگر نیروهای چپ‌گرا، حاکمانی را که مورد حمایت استعمار بریتانیا و فرانسه بودند به چالش کشیدند و نظم منطقه‌ای به‌دقت طراحی شده را به چالش کشیدند. این چالش بیش از همه در مصر خود را نشان داد که در ۱۹۵۲ با کودتایی نظامی به رهبری جمال عبدالناصر، یکی از افسران محبوب ارتش، ملک فاروق، پادشاه مورد حمایت بریتانیا، سرنگون شد. قدرت‌گیری ناصر موجب خروج نیروهای بریتانیایی از مصر شد و سودان نیز در ۱۹۵۶ استقلال یافت. حاکمیت تازه‌کسب‌شده‌ی مصر با ملی کردن کانال سوئز تحت کنترل بریتانیا و فرانسه در ۱۹۵۶ قرین موفقیت گردید. این اقدام میلیون‌ها نفر را در سراسر خاورمیانه به وجد آورد و با تهاجم ناکام بریتانیا، فرانسه و اسرائیل به مصر مواجه شد. هم‌زمان با اقدامات ناصر، مبارزات ضداستعماری در سایر نقاط منطقه نیز رو به گسترش بود؛ به‌ویژه در الجزایر که در ۱۹۵۴ جنگ چریکی استقلال‌طلبانه علیه اشغال‌گران فرانسوی آغاز شد.

اگرچه امروزه اغلب نادیده گرفته می‌شود، اما این تهدیدها علیه سلطه‌ی دیرپای استعماری در کشورهای نفت‌خیز خلیج فارس نیز به‌خوبی احساس می‌شد. حمایت از ناصر در عربستان سعودی و پادشاهی‌های کوچک خلیج فارس بسیار گسترده بود و جنبش‌های مختلف چپ‌گرا به فساد، تبه‌کاری و مواضع غرب‌گرایانه‌ی خاندان‌های حاکم اعتراض می‌کردند. پیامدهای بالقوه این وضعیت در کشور همسایه، ایران، به‌روشنی مشاهده شد که در ۱۹۵۱ محمد مصدق به‌عنوان رهبر ملی مردمی به قدرت رسید. یکی از نخستین اقدامات مصدق ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران بود (شرکتی که بعدها به بریتیش پترولیوم تبدیل شد)؛ نخستین ملی‌سازی نفت در خاورمیانه. این ملی‌سازی بازتاب گسترده‌ای در کشورهای عربی همسایه یافت و شعار «نفت عرب، برای عرب‌ها» در حال‌وهوای عمومی ضداستعماری محبوبیت زیادی پیدا کرد.

مقامات اطلاعاتی آمریکا و بریتانیا در ۱۹۵۳ در واکنش به ملی‌سازی نفت ایران کودتایی را علیه مصدق سازمان دادند که منجر به قدرت رسیدن دولتی طرف‌دار غرب و وفادار به شاه ایران شد. این کودتا سرآغاز موج ضد انقلابی گسترده‌ای بود که علیه جنبش‌های رادیکال و ملی‌گرا در سراسر منطقه شکل گرفت. سرنگونی مصدق به علاوه نشان‌گر تغییر مهمی در نظم منطقه‌ای بود؛ هرچند بریتانیا در این کودتا نقش مهمی ایفا کرد، اما برنامه‌ریزی و اجرای کودتا با رهبری آمریکا صورت گرفت. این نخستین باری بود که دولت آمریکا در زمان صلح حاکم یک کشور خارجی را سرنگون می‌کرد و نقش سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا در این کودتا، پیش‌درآمدی مهم بود برای مداخلات بعدی مانند کودتای ۱۹۵۴ در گواتمالا و سرنگونی سالوادور آلنده در شیلی در ۱۹۷۳.

در همین بافتار بود که اسرائیل به‌عنوان یکی از ستون‌های اصلی منافع آمریکا در منطقه ظهور کرد. در سال‌های آغازین قرن بیستم، بریتانیا اصلی‌ترین حامی استعمار صهیونیستی فلسطین بود و پس از تأسیس اسرائیل در ۱۹۴۸ نیز به حمایت از پروژه‌ی دولت‌سازی صهیونیستی ادامه داد. اما هنگامی که آمریکا جای سلطه‌ی استعماری بریتانیا و فرانسه را در خاورمیانه گرفت، حمایت آمریکا از اسرائیل به نقطه‌ی اتکای نظم نوین امنیتی منطقه بدل شد. نقطه‌ی عطف مهم همانا جنگ ۱۹۶۷ میان اسرائیل و کشورهای اصلی عربی بود که در آن نیروهای نظامی اسرائیل نیروی هوایی مصر و سوریه را نابود کرد و کرانه باختری و نوار غزه، صحرای سینای (مصر) و بلندی‌های جولان (سوریه) را اشغال کرد. پیروزی اسرائیل جنبش‌های وحدت عربی، استقلال ملی و مقاومت ضد استعماری را، که بیش از همه در مصر ناصر متبلور شده بود، شکست داد و نیز آمریکا را به عنوان حامی اصلی اسرائیل جای‌گزین بریتانیا کرد. از آن پس، آمریکا سالانه میلیاردها دلار تجهیزات نظامی و حمایت مالی به اسرائیل ارائه می‌کند. [۱]

اهمیت استعمار مبتنی بر شهرک‌سازی

جنگ سال ۱۹۶۷ نشان داد که اسرائیل قدرتی است نیرومند که آمریکا می‌تواند در برابر هرگونه تهدید منافع خود در منطقه از آن استفاده کند. اما یک سوبه‌ی تعیین‌کننده وجود دارد که اغلب نادیده گرفته می‌شود: جایگاه ویژه‌ی اسرائیل در حمایت از قدرت آمریکا بلاواسطه با سرشت درونی آن به عنوان مستعمره‌ای شهرک‌نشین مرتبط است که بر اساس سلب مالکیت جاری از جمعیت فلسطین بنا شده است. مستعمره‌های شهرک‌نشین باید پیوسته ساختارهای سرکوب نژادی، استثمار طبقاتی و سلب مالکیت را تقویت کنند. در نتیجه، این جوامع معمولاً به‌شدت نظامی و خشن هستند و برای حفظ امتیازات مادی خود در محیطی خصمانه، متکی به حمایت‌های خارجی‌اند.

در چنین جوامعی، بخش قابل توجهی از جمعیت از سرکوب مردمان بومی سود می‌برد و امتیازات خود را در قالب نژادپرستی و نظامی‌گری به چنگ می‌آورد. به همین دلیل، مستعمره‌های شهرک‌نشین در قیاس با دولت‌های دست‌نشانده‌ی «متعارف»، شرکایی بسیار قابل‌اعتمادتر برای منافع امپریالیستی غرب هستند. [۲] دلیل حمایت استعمار بریتانیا از صهیونیسم به‌عنوان یک حرکت سیاسی در اوایل قرن بیستم و همین‌طور پذیرش اسرائیل از سوی آمریکا در دوران پس از ۱۹۶۷ همین است.

البته این بدان معنا نیست که آمریکا «کنترل» اسرائیل را در دست دارد یا هیچ اختلاف نظری میان دولت‌های آمریکا و اسرائیل درباره‌ی چگونگی ادامه‌ی این رابطه وجود ندارد. اما توانایی اسرائیل برای

حفظ وضعیت همواره جنگی، اشغال و سرکوب بدون حمایت مستمر آمریکا (هم از لحاظ مادی و هم از نظر سیاسی) به شدت در معرض تهدید قرار می‌گرفت. در مقابل، اسرائیل به‌عنوان شریکی وفادار و سد محکمی در برابر تهدیدها علیه منافع آمریکا در منطقه عمل می‌کند. اسرائیل در [سطح جهانی](#) نیز از رژیم‌های سرکوب‌گر تحت حمایت آمریکا حمایت کرده است؛ از آپارتاید آفریقای جنوبی گرفته تا دیکتاتورهای نظامی در آمریکای لاتین. الکساندر هیگ، وزیر خارجه آمریکا در دوران ریچارد نیکسون، [به صراحت](#) گفته بود: «اسرائیل بزرگ‌ترین ناو هواپیمابر آمریکایی در جهان است که نمی‌توان آن را غرق کرد، حتی یک سرباز آمریکایی حمل نمی‌کند و در منطقه‌ای حیاتی برای امنیت ملی آمریکا قرار دارد و نمی‌توان آن را غرق کرد.» [۳]

رابطه میان سرشت درونی دولت اسرائیل و جایگاه ویژه‌اش در قدرت آمریکا، با نقش رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی برای منافع غرب در قاره آفریقا شباهت دارد. البته تفاوت‌های مهمی بین آپارتاید آفریقای جنوبی و آپارتاید اسرائیل وجود دارد: از جمله سهم غالب جمعیت سیاه‌پوست آفریقای جنوبی در طبقه‌ی کارگر کشور (که در مورد فلسطینی‌ها در اسرائیل صدق نمی‌کند)، لیکن هر دو کشور به‌عنوان مستعمره‌های شهرک‌نشین به مراکز اصلی سازمان‌دهی قدرت غربی در مناطق خود تبدیل شدند. اگر تاریخ حمایت غرب از آپارتاید آفریقای جنوبی را بررسی کنیم، توجهات مشابهی را می‌بینیم که امروز نیز درباره‌ی اسرائیل نیز مطرح می‌شود (و همان تلاش‌ها برای جلوگیری از تحریم‌های بین‌المللی و جرم‌انگاری جنبش‌های اعتراضی). این شباهت‌ها تا نقش برخی افراد خاص نیز بسط می‌یابد. [سفر یکی از اعضای جوان حزب محافظه‌کار](#) بریتانیا به آفریقای جنوبی در ۱۹۸۹ نمونه‌ای نه چندان معروف است؛ او در این سفر ضمن محکوم کردن تحریم‌های بین‌المللی علیه آفریقای جنوبی از ادامه‌ی حمایت بریتانیا از رژیم آپارتاید دفاع کرد. چند دهه بعد، دیوید کامرون، که همان عضو جوان حزب محافظه‌کار بود، در کسوت وزیر امور خارجه بریتانیا به یکی از رهبران اصلی جهان برای دفاع از کشتار جمعی اسرائیل در غزه تبدیل شد.

خاورمیانه به‌علت نقش مرکزی نفت در اقتصاد جهانی جایگاه اسرائیل را نزد قدرت امپریالیستی از جایگاه گذشته‌ی آفریقای جنوبی برجسته‌تر می‌کند. اما هر دو مورد گویای اهمیت درک چگونگی تلاقی عوامل منطقه‌ای و جهانی با پویش‌هایی داخلی طبقاتی و نژادی مستعمره‌های شهرک‌نشین هستند.

ادغام اقتصادی اسرائیل در خاورمیانه

خاورمیانه در خلال دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از پی ملی‌سازی ذخایر نفت خام در غالب منطقه (و جاهای دیگر) برای قدرت آمریکا اهمیت بیش‌تری یافت. ملی‌سازی به پایان کنترل دیرپا و مستقیم غرب بر منابع نفت خام خاورمیانه انجامید (اگرچه شرکت‌های آمریکایی و اروپایی کماکان کنترل بخش عمده‌ی پالایش، حمل‌ونقل و فروش جهانی این نفت را در دست داشتند). منافع آمریکا در منطقه در این بافتار حول تضمین تأمین پایدار نفت به بازار جهانی، که به دلار آمریکا قیمت‌گذاری می‌شود، و اطمینان از این که نفت به‌عنوان «سلاحی» برای بی‌ثبات کردن نظام جهانی متمرکز بر آمریکا استفاده نشود، می‌چرخید. علاوه بر این، با توجه به میلیاردها دلار درآمد تولیدکنندگان نفت خلیج از صادرات نفت خام، آمریکا عمیقاً نگران گردش این به اصطلاح «دلارهای نفتی» در نظام مالی جهانی بود، موضوعی که مستقیماً برای سلطه‌ی دلار آمریکا پیامدهایی در بر دارد.

استراتژی آمریکا برای پیگیری این منافع بر بقای حکومت‌های سلطنتی خلیج فارس، به رهبری عربستان سعودی، و به‌عنوان متحدان اصای منطقه‌ای آن متمرکز شد. این موضوع به‌ویژه پس از سرنگونی حکومت پهلوی در ایران، که از زمان کودتای ۱۹۵۳ یکی دیگر از تکیه‌گاه‌های منافع آمریکا در خلیج فارس بود، اهمیتی ویژه یافت. حمایت آمریکا از حکام خلیج فارس به شکل‌های مختلفی نمود یافت؛ از جمله فروش حجم عظیمی از تجهیزات نظامی به آن میزان که خلیج فارس را به بزرگ‌ترین بازار اسلحه در جهان تبدیل کرد، ابتکارات اقتصادی که ثروت دلارهای نفتی خلیج را به بازارهای مالی آمریکا هدایت می‌کرد، و حضور دائمی نظامی آمریکا که هم‌چنان ضامن نهایی حکومت سلطنتی محسوب می‌شود.

جنگ ایران و عراق که بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ به طول انجامید و یکی از مخرب‌ترین درگیری‌های قرن بیستم محسوب می‌شود (با مرگ نیم میلیون نفر)، لحظه‌ای سرنوشت‌ساز در رابطه‌ی آمریکا و خلیج فارس بود. آمریکا برای هر دو طرف جنگ، سلاح، بودجه و اطلاعات نظامی تأمین می‌کرد و این ترفند را برای تضعیف قدرت این دو کشور بزرگ همسایه و تضمین بیش‌تر امنیت حکام خلیج فارس مناسب تشخیص می‌داد.

به این ترتیب، استراتژی آمریکا در خاورمیانه بر دو ستون اصلی استوار شد: اسرائیل از یک سو و حکومت‌های سلطنتی خلیج فارس از سوی دیگر. این دو ستون تا به امروز محور قدرت آمریکا در منطقه هستند؛ با این حال، تغییر مهمی در روابط آن‌ها با یک‌دیگر رخ داده است. دولت آمریکا از دهه‌ی ۱۹۹۰ تا

به امروز تلاش کرده است تا این دو قطب استراتژیک را همراه با دیگر کشورهای عربی مهم مانند اردن و مصر در یک حوزه‌ی واحد، که به قدرت اقتصادی و سیاسی آمریکا وابسته است، پیوند دهد. برای تحقق موفقیت‌آمیز این هدف لازم بود اسرائیل از طریق عادی‌سازی روابط (اقتصادی، سیاسی، دیپلماتیک) با کشورهای عربی هرچه گسترده‌تر در خاورمیانه ادغام شود. مهم‌ترین بخش این فرایند کنار گذاشتن تحریم‌های رسمی عربی علیه اسرائیل بود که ده‌ها سال برقرار بود.

از دیدگاه اسرائیل، عادی‌سازی تنها به معنای تسهیل تجارت و سرمایه‌گذاری اسرائیل با کشورهای عربی نبود. [اقتصاد اسرائیل](#) پس از یک رکود بزرگ در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰، از حوزه‌های ساخت‌وساز و کشاورزی، هرچه بیش‌تر به سمت فناوری پیش‌رفته، مالی و صادرات نظامی تغییر مسیر داد. با این حال، بسیاری از شرکت‌های بزرگ بین‌المللی به دلیل تحریم‌های ثانویه‌ای که توسط دولت‌های عربی اعمال می‌شد، تمایلی به همکاری با شرکت‌های اسرائیلی (یا فعالیت در داخل اسرائیل) نداشتند. [۴] برداشتن این تحریم‌ها برای جذب شرکت‌های بزرگ غربی به اسرائیل و نیز امکان دسترسی شرکت‌های اسرائیلی به بازارهای خارجی مانند آمریکا و دیگر کشورها ضروری بود. به عبارت دیگر، عادی‌سازی اقتصادی به همان اندازه که برای تضمین جایگاه سرمایه‌داری اسرائیل در اقتصاد جهانی اهمیت داشت، در ارتباط با دسترسی اسرائیل به بازارهای منطقه‌ی خاورمیانه نیز ضرورت داشت.

آمریکا (و متحدان اروپایی‌اش) برای این هدف از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد از سازوکارهای مختلفی استفاده کردند تا ادغام اقتصادی اسرائیل را در خاورمیانه‌ی گسترده‌تر پیش ببرند. یکی از این سازوکارها تعمیق اصلاحات اقتصادی بود، گشایش سرمایه‌گذاری خارجی و جریان‌های تجاری که به سرعت در سراسر منطقه گسترش می‌یافت. آمریکا مجموعه‌ای از ابتکارات اقتصادی را به عنوان بخشی از این روند پیشنهاد داد که هدف آن‌ها پیوند دادن بازارهای اسرائیل و کشورهای عربی به یک‌دیگر و متعاقباً به اقتصاد آمریکا بود. یکی از طرح‌های اصلی شامل به‌اصطلاح «مناطق صنعتی واجد شرایط» (Qualifying Industrial Zones) بود، یعنی مناطق تولیدی با دستمزد پایین که در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ در اردن و مصر تأسیس شدند. اجناس تولیدشده در این مناطق (عمدتاً منسوجات و پوشاک) به شرط آن که درصدی از مواد اولیه‌شان از اسرائیل باشد، به صورت معاف از تعرفه وارد بازار آمریکا می‌شدند. مناطق صنعتی واجد شرایط نقشی مقدماتی و مهم برای ایجاد ساختارهای مالکیت مشترک بین سرمایه‌های اسرائیلی، اردنی و مصری داشتند و به عادی‌سازی روابط اقتصادی بین دو کشور عربی همسایه‌ی اسرائیل کمک کردند. دولت آمریکا گزارش داد که تا ۲۰۰۷، بیش از ۷۰ درصد صادرات اردن به آمریکا از طریق این

مناطق انجام می‌شود؛ و در رابطه با مصر، در ۲۰۰۸، حدود ۳۰ درصد از صادرات به آمریکا در همین مناطق تولید می‌شدند.[۵]

آمریکا در کنار این مناطق صنعتی واجد شرایط، توافق‌نامه‌های تجارت آزاد خاورمیانه (Middle East Free Trade Area) را در ۲۰۰۳ مطرح کرد. هدف این بود که یک منطقه آزاد تجاری را ایجاد کند تا کل منطقه را تا ۲۰۱۳ در پیوند با هم قرار دهد. استراتژی آمریکا مذاکره‌ی فردی با کشورهای «دوست» از طریق روندی شش‌مرحله‌ای و گام به گام بود تا سرانجام به توافق‌نامه‌ی کامل تجارت آزاد بین آمریکا و کشور مورد مذاکره بیانجامد.

توافق‌نامه‌های تجارت آزاد به گونه‌ای طراحی شده بودند که کشورها بتوانند توافق‌نامه‌های دوجانبه‌ی خود را با آمریکا، با توافق‌نامه‌های دوجانبه با سایر کشورها پیوند بزنند و در نتیجه، توافق‌نامه‌هایی در سطح زیرمنطقه‌ای در سراسر خاورمیانه ایجاد کنند. این توافق‌نامه‌های زیرمنطقه‌ای می‌توانستند به مرور زمان به یک‌دیگر متصل شوند تا در نهایت کل منطقه را تحت پوشش قرار دهند.

نکته‌ی مهم این بود که از این توافق‌نامه‌های تجارت آزاد برای تشویق ادغام اسرائیل در بازارهای عربی نیز استفاده می‌شد، به طوری که هر توافق‌نامه شامل بندی بود که امضاکنندگان را متعهد به عادی‌سازی روابط با اسرائیل می‌کرد و هرگونه تحریم روابط تجاری را ممنوع می‌ساخت. اگرچه آمریکا نتوانست به هدف خود در ۲۰۱۳ برای ایجاد «منطقه‌ی تجارت آزاد خاورمیانه» دست یابد، اما با این سیاست موفق شد گسترش نفوذ اقتصادی آمریکا در منطقه را پیش ببرد و با عادی‌سازی روابط بین اسرائیل و برخی کشورهای اصلی عربی تقویت شد. جالب توجه این که امروز آمریکا ۱۴ توافق‌نامه‌ی تجارت آزاد با کشورهای مختلف جهان دارد که پنج مورد از آن‌ها با کشورهای خاورمیانه (اسرائیل، بحرین، مراکش، اردن و عمان) است.

توافق‌نامه‌های اوسلو

با این حال، در نهایت موفقیت عادی‌سازی اقتصادی منوط به تغییری در وضعیت سیاسی بود که به نحوی «چراغ سبز» فلسطینی‌ها را برای ادغام اقتصادی اسرائیل در منطقه‌ی گسترده‌تر بدهد. توافق‌نامه‌های اوسلو نقطه‌ی عطف مهم در این زمینه بود؛ پیمانی که میان اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) در ۱۹۹۳ تحت حمایت دولت آمریکا در محوطه کاخ سفید امضا شد. اوسلو عمیقاً بر همان رویه‌های استعماری، که در دهه‌های پیشین تثبیت یافته بود، بنا شد. اسرائیل از دهه‌ی ۱۹۷۰ تلاش کرده بود نیروی فلسطینی‌ای پیدا کند که قادر به کنترل کرانه‌ی باختری و نوار غزه به نمایندگی از او باشد. اسرائیل در پی یک نیروی

نیابتی فلسطینی برای اشغال بود که به میانجی آن اصطکاک روزمره‌ی فلسطینیان با نظامیان اسرائیلی را به حداقل برساند. این تلاش‌های اولیه در جریان انتفاضه اول یعنی قیام مردمی گسترده‌ای که در ۱۹۸۷ (در نوار غزه) آغاز شد، فروپاشید. توافق‌نامه‌های اسلو به انتفاضه اول پایان دادند.

سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) در چارچوب توافق‌نامه‌های اسلو موافقت کرد که یک نهاد سیاسی جدید به نام «تشکیلات خودگردان فلسطین» تشکیل دهد که بر بخش‌های پراکنده‌ای از کرانه‌ی باختری و نوار غزه حاکمیتی محدود داشته باشد. تشکیلات خودگردان برای بقا کاملاً به تأمین مالی خارجی به‌ویژه وام‌ها، کمک‌ها و مالیات‌های وارداتی که توسط اسرائیل جمع‌آوری شده و سپس به تشکیلات خودگردان پرداخت می‌شدند، وابسته بود. از آن‌جا که عمده‌ی این منابع مالی در نهایت از کشورهای غربی و اسرائیل تأمین می‌شد، تشکیلات خودگردان از لحاظ سیاسی به سرعت تحت سلطه قرار گرفت. علاوه بر این، اسرائیل کنترل کامل بر اقتصاد و منابع فلسطینی و همچنین جابجایی افراد و کالاها را حفظ کرد. پس از تقسیمات سرزمینی غزه و کرانه‌ی باختری در ۲۰۰۷ دفتر مرکزی تشکیلات خودگردان در رام‌الله مستقر شد که اکنون محمود عباس ریاست آن را به عهده دارد. [۶]

برخلاف تفاسیر رایج از توافق‌نامه‌های اسلو و مذاکرات بعدی، این توافق‌ها هرگز درباره‌ی صلح و مسیر فلسطینی‌ها برای رسیدن به آزادی نبود. در واقع، دوره‌ی پس از اسلو شاهد شهرک‌سازی‌های افسارگسیخته‌ی اسرائیلی‌ها در کرانه‌ی باختری، ساخت دیوار آپارتاید و شکل‌گیری نظام پیچیده‌ای از محدودیت‌های تردد بود که امروزه بر زندگی فلسطینی‌ها حاکم است. اسلو هم‌چنین باعث شد بخش‌های کلیدی از جمعیت فلسطین شامل پناهندگان و فلسطینی‌های دارای تابعیت اسرائیل از مبارزه‌ی سیاسی حذف شوند و مساله‌ی فلسطین به مذاکراتی حول قطعات کوچکی از زمین در کرانه‌ی باختری و نوار غزه تقلیل یابد. اما مهم‌تر از همه، اسلو، مشروعیت فلسطینی لازم برای ادغام اسرائیل در خاورمیانه‌ی گسترده‌تر را فراهم آورد و راه را برای دولت‌های عربی به رهبری اردن و مصر باز کرد تا تحت حمایت آمریکا به سمت عادی‌سازی روابط با اسرائیل حرکت کنند.

چشم‌انداز آینده

مرکزیت استراتژیک خاورمیانه‌ی غنی از نفت در قدرت جهانی آمریکا توضیح می‌دهد که چرا اسرائیل با وجود این که سیزدهمین اقتصاد ثروتمند جهان از نظر سرانه‌ی تولید ناخالص داخلی است (بالاتر از بریتانیا، آلمان یا ژاپن)، هنوز بزرگ‌ترین دریافت‌کننده‌ی کمک‌های خارجی آمریکا در طول تاریخ است. این موضوع

حمایت دو حزب نخبگان سیاسی آمریکا (و بریتانیا) را از اسرائیل روشن می‌کند. در واقع، در ۲۰۲۱ — در دوران ریاست‌جمهوری ترامپ و پیش از جنگ کنونی — اسرائیل از مجموع تمام کشورهای دیگر بودجه‌ی نظامی بیش‌تری از آمریکا دریافت کرد. و همان‌طور که هشت ماه گذشته به وضوح نشان داده، حمایت آمریکا از اسرائیل فراتر از پشتیبانی مالی و تسلیحاتی است؛ به‌گونه‌ای که آمریکا در صحنه‌ی جهانی به عنوان تکیه‌گاه نهایی سیاسی اسرائیل عمل می‌کند.[۷]

همان‌طور که دیدیم، اتحاد آمریکا با اسرائیل نه تنها تصادفی نیست، بلکه بر بنیاد سلب مالکیت زمین‌ها و تزییع حقوق مردم فلسطین استوار شده است. سرشت استعماری مبتنی بر شهرک‌سازی اسرائیل نقش بسیار برجسته‌ای در تقویت قدرت آمریکا در سراسر منطقه داشته است. به همین دلیل است که مبارزه‌ی فلسطینی‌ها بخش مرکزی تغییرات سیاسی در خاورمیانه‌ای محسوب می‌شود که امروز به لحاظ اجتماعی شدیداً دوقطبی، از نظر اقتصادی نابرابر و از نظر منازعات یکی از پرآشوب‌ترین مناطق جهان است. و برعکس، مبارزه برای فلسطین ارتباطی عمیق با موفقیت‌ها (و شکست‌های) دیگر جنبش‌های اجتماعی مترقی در منطقه دارد.

محور اصلی این پویش‌های بینامنطقه‌ای هم‌چنان ارتباط میان اسرائیل و کشورهای خلیج فارس است. در دو دهه پس از توافقات اسلو، استراتژی آمریکا در خاورمیانه هم‌چنان بر ادغام اقتصادی و سیاسی اسرائیل با کشورهای خلیج فارس تأکید داشت. توافقات ابراهیم در ۲۰۲۰ گامی بزرگ در این روند بود که امارات متحده عربی و بحرین را به عادی‌سازی روابط با اسرائیل ترغیب کرد. این توافقات مسیر امضای توافق تجارت آزاد میان امارات و اسرائیل در ۲۰۲۲ را هموار کرد، که اولین توافق تجارت آزاد اسرائیل با یک کشور عربی بود. حجم تجارت بین اسرائیل و امارات در ۲۰۲۲ به بیش از ۲/۵ میلیارد دلار رسید، در حالی که این رقم در ۲۰۲۰ تنها ۱۵۰ میلیون دلار بود. سودان و مراکش نیز با اسرائیل توافق‌های مشابهی به امضا رسانده‌اند که با مشوق‌های چشم‌گیر آمریکایی پیش رفته است.[۸]

اکنون با توافقات ابراهیم پنج کشور عربی روابط دیپلماتیک رسمی با اسرائیل برقرار کرده‌اند. این کشورها تقریباً ۴۰ درصد از جمعیت جهان عرب را شامل می‌شوند و برخی از قدرت‌های سیاسی و اقتصادی برجسته منطقه را در بر می‌گیرند. اما هم‌چنان یک پرسش مهم باقی است: عربستان سعودی چه‌زمانی به این جمع خواهد پیوست؟ اگرچه غیرممکن است که امارات و بحرین بدون رضایت عربستان سعودی این توافقات را امضا کرده باشند، اما عربستان به‌رغم برگزاری جلسات متعدد و ارتباطات غیررسمی میان دو کشور در سال‌های اخیر، تاکنون طور رسمی روابط خود را با اسرائیل عادی نکرده است.

در میان این نسل‌کشی جاری، توافق عادی‌سازی میان عربستان سعودی و اسرائیل بدون شک هدف اصلی برنامه‌ریزی‌های آمریکا برای دوران پس از جنگ است. بسیار محتمل است که دولت سعودی با چنین نتیجه‌ای موافقت کند — و احتمالاً این موضوع را به دولت بایدن نیز اعلام کرده بود — به شرط آن که از جانب تشکیلات خودگردان فلسطین در رام‌الله چراغ سبزی دریافت کند (شاید مرتبط با به رسمیت شناختن بین‌المللی یک شبه‌دولت فلسطینی در بخش‌هایی از کرانه باختری). البته موانع چشم‌گیری در برابر این سناریو وجود دارد، از جمله مقاومت مداوم فلسطینی‌های غزه در برابر تسلیم و پرسش پیرامون چگونگی اداره‌ی غزه پس از پایان جنگ. اما برنامه‌ی کنونی آمریکا مبنی بر تشکیل نیروی چندملیتی عربی برای کنترل نوار غزه، به رهبری برخی از کشورهای اصلی در روند عادی‌سازی — امارات، مصر و مراکش — احتمالاً با عادی‌سازی روابط عربستان و اسرائیل مرتبط خواهد بود.

با توجه به رقابت‌ها و تنش‌های ژئوپولیتیکی که در سطح جهانی، به خصوص با چین، شکل گرفته است، گرد هم آوردن کشورهای خلیج و اسرائیل برای منافع آمریکا در منطقه، اهمیتی روزافزون می‌یابد. اگرچه هیچ قدرت بزرگی وجود ندارد که بتواند جای‌گزین تسلط آمریکا در خاورمیانه شود، ولی طی سال‌های اخیر نفوذ سیاسی، اقتصادی و نظامی آمریکا در منطقه نسبتاً کاهش یافته است. یکی از نشانه‌های این کاهش، وابستگی‌های متقابل فزاینده‌ی [کشورهای خلیج به چین و شرق آسیا](#) است که از صادرات نفت خام خاورمیانه فراتر می‌رود. در چنین شرایطی و با توجه به جایگاه تاریخی اسرائیل در قدرت آمریکا، هر فرآیند عادی‌سازی که توسط دولت آمریکا هدایت شود، می‌تواند به بازپس‌گیری برتری آمریکا در منطقه کمک کند و به‌عنوان اهرمی کلیدی علیه نفوذ چین در آن‌جا عمل نماید.

به‌رغم بحث‌های جاری پیرامون سناریوهای پس‌اجنگ، ۷۶ سال گذشته بارها نشان داده است که تلاش‌ها برای نابودی دائمی مقاومت و پایداری فلسطینی‌ها محکوم به شکست است. فلسطین اکنون در صدر بیداری سیاسی جهانی قرار دارد که از دهه‌ی ۱۹۶۰ تاکنون بی‌سابقه بوده است. در این فضای آگاهی فزاینده نسبت به وضعیت فلسطین، تحلیل ما باید فراتر از مخالفت فوری با خشونت‌های اسرائیل در غزه باشد. مبارزه برای آزادی فلسطین در کانون هر چالش مؤثری علیه منافع امپریالیستی در خاورمیانه قرار دارد و جنبش‌های ما نیازمند درک بهتری از این پویای‌های منطقه‌ای گسترده‌تر، به ویژه نقش محوری نظام‌های سلطنتی خلیج فارس هستند.

هم‌چنین باید درک عمیق‌تری از جایگاه خاورمیانه در تاریخ سرمایه‌داری مبتنی بر سوخت فسیلی و مبارزات معاصر برای عدالت اقلیمی داشته باشیم. مسئله‌ی فلسطین را نمی‌توان از این واقعیت‌ها جدا دانست. از این

منظر، نبرد حیرت‌آور فلسطینی‌ها در غزه برای بقا، پیش‌قراول مبارزه برای آینده‌ی سیاره زمین محسوب می‌شود.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *Why the fight for Palestine is the fight against U.S. imperialism in the region* نوشته‌ی Adam Hanieh که در [این‌جا](#) یافته می‌شود.

یادداشت‌ها

[۱]. برای توضیح و مستندسازی بیش‌تر نکات مطرح‌شده در این بخش بنگرید به کتاب آینده‌ی من: *Crude Capitalism: Oil, Corporate Power, and the Making of the World Market* (Verso Books, 2024)

[۲]. رژیم‌های وابسته‌ی عربی، مانند مصر، اردن و مراکش امروزی، از سوی جنبش‌های سیاسی در داخل مرزهای خود با چالش‌های متعددی مواجه‌اند و همواره مجبورند به فشارهای مردمی پاسخ دهند و خود را با آن‌ها سازگار کنند.

[۳]. منبع این نقل‌قول در مقاله‌ای است به قلم مایکل اورن، سفیر سابق اسرائیل در آمریکا، با عنوان «متحد نهایی» آمده است.

[۴]. تحریم‌های ثانویه به این معنا بود که شرکت‌هایی مانند مایکروسافت که در اسرائیل سرمایه‌گذاری می‌کردند، ممکن بود از بازارهای عربی محروم شوند.

[۵]. بحث بیش‌تر درباره‌ی مناطق صنعتی واجد شرایط، توافق‌نامه‌های تجارت آزاد خاورمیانه و اقتصاد سیاسی عادی‌سازی اسرائیل را می‌توان در کتاب زیر، به ویژه در صفحه‌های ۳۶ تا ۳۸ بیابید:

Adam Hanieh, *Lineages of Revolt: Issues of Contemporary Capitalism in the Middle East* (Haymarket Books, 2013)

[۶]. حماس در ۲۰۰۶، با کسب ۷۴ کرسی از ۱۳۲ کرسی در انتخابات شورای قانون‌گذاری فلسطین، به پیروزی قاطع رسید و دولت وحدت ملی با فتح، (حزب غالب فلسطینی که کنترل حکومت خودگردان فلسطین را دارد) تشکیل شد. اما این دولت پس از تسلط حماس بر نوار غزه در ۲۰۰۷ توسط فتح منحل شد. از آن زمان، دو مرجع جداگانه در غزه و کرانه‌ی باختری وجود دارد.

[۷]. کمک‌های دیگری فراتر از کمک‌های نظامی و مالی مستقیم، نیز وجود دارد: برای مثال، آمریکا با میلیاردها دلار تضمین وام به اسرائیل اجازه می‌دهد با بهره‌ی پایین در بازار جهانی وام بگیرد. اسرائیل یکی از تنها شش کشوری است که در دهه‌ی گذشته چنین تضمین‌هایی دریافت کرده است (اوکراین، عراق، اردن، تونس و مصر سایر کشورها هستند).

[۸]. آمریکا در مورد سودان، با یک وام ۱.۲ میلیارد دلاری موافقت کرد تا این کشور را از فهرست کشورهای حامی تروریسم حذف کند (اگرچه توافق عادی‌سازی هنوز تصویب نشده است). آمریکا حاکمیت مراکش بر صحرای غربی را در ازای عادی‌سازی روابط این کشور با اسرائیل به رسمیت شناخت.